



شماره یک فروردین ۱۳۸۴

تریبونی برای تبلیغ و ترویج ایده های مارکسیستی در جنبش دانشجویی

چرا بذر؟ صفحه ۲



نقد فیلم چه گوارا :
خاطرات موتور سیکلت
صفحه ۵

- ۳ رفاندم : دو خردادی دیگر ، فریبی دیگر!
- ۴ زمینه چینی روزنامه کیهان
- ۷ ۸ مارس : موجی رو به اوج
- ۸ جنبش دانشجویی : خسته از فرمیسم، تشنه رادیکالیسم
- ۹ تازه های کتاب : «جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس»
- ۱۶ نگاهی به زندگی کارل مارکس

چرا بذر؟

امروز جنبش دانشجویی وارد مرحله تازه ای از حیات خود شده است؛ بسیاری از جوانان مترقی ایده های رفرمیستی را به زباله دان تاریخ سپرده اند. گرایش خود جوش دانشجویان در گوشه کنار کشور به سوی تفکرات رادیکال و چپ به طرز قابل توجهی در حال فزونی است. نسل جدیدی از فعالان چپ در جنبش دانشجویی ظهور کرده اند، که با گسترش شناخت اجتماعی و عمل کرد مناسب خود می توانند جنبش دانشجویی را به شکوفایی برسانند.

بزرگ ترین خلا در این جنبش پراکندگی فکری و عدم هماهنگی فعالین چپ میباشد که با تعطیلی نشریات متمایل به چپ و موج جدید فشار و اختناق در جامعه ایران تشدید یافته است. دست اندر کاران بذر به سهم خود در صدد پر کردن این خلا و ارائه اخبار و تحلیل های درست به جنبش دانشجویی هستند.

جنبش دانشجویی نیاز به نشریه ای منظم و پر بار دارد که این کمبود را جبران کند و در راه گسترش و فراگیر کردن ایده های چپ در میان دانشجویان کوشش نماید و به نوبه خود به سازمان دادن یک جنبش متحد، قدرتمند و پایدار دانشجویی یاری رساند.

بین المللی باشد و زمینه های همکاری دانشجویان ایرانی را با این جنبش ها فراهم آورد.

- حلقه گمشده میان نسل کنونی با نسل قبلی چپ را بازسازی نماید و با دیدگاهی پویا و نقاد تجارب جنبش چپ ایران و جهان را در اختیار نسل جدید بگذارد.

- نقش فعالی در نقد مکاتب ضد مارکسیستی که امروزه در میان دانشجویان مطرح است بر عهده گیرد.

- دیدگاههای مختلف جنبش چپ را به دانشجویان معرفی کند و به دور از هیاهوهای سکتاریستی به بحث و مناظره علمی میان آنها دامن زند.

- از کوشش در جهت اتحاد میان آزادی خواهان، نیرو های رادیکال و مترقی کوتاهی نکند.

بر آوردن این اهداف گسترده بدون همکاری وسیع خوانندگان و علاقه مندان به این مباحث امکان پذیر نیست. ما را در زمینه تهیه مقالات، جمع آوری اخبار و گزارشات، کمک مالی و پخش گسترده این نشریه یاری رسانید. بذر به یاری تک تک شما نیازمند است.

باشد تا با همکاری شما بذر بر خاک مساعد نشیند و رشد کند. ■

جنبشی که از تجربه تلخ اصلاحات در چهارچوب سیستم موجود درس گرفته باشد، به دنبال تکرار آن اشتباه و پیروی از فریبکاران و مرتجعان و قدرت مداران نباشد و درقبال هیچ امتیازی منافع مردم را قربانی نکند. جنبشی که هیچ توهمی نسبت به قدرت های حاکم بر جهان نداشته باشد و این نکته را که هرگونه تغییر و تحول با دخالت قدرت های امپریالیستی نه تنها تامین کننده منافع توده ها نیست بلکه گشاینده فصل جدیدی از استثمار مردم و تاراج ثروت های کشورمان است، را فراموش نکند. خود را جزئی از جنبش بین المللی ضد جنگ، ضد جهانی سازی و ضد سرمایه داری بداند. جنبشی که پشتوانه آن فرد فرد دانشجویان، که مایی قدرتمند را تشکیل می دهند باشد و توان خود را از پیوند با دیگر اقشار و طبقات ستمدیده جامعه بگیرد. جنبشی که از برخورد عقاید و نظرات مختلف نهراسد و از تقد پویا و مستمر غافل نشود و فضایی دموکراتیک، شاداب و سرزنده را ایجاد کند تا هر چه قاطعانه تر، آگاهانه تر و دامنه دارتر مبارزات خود را به پیش ببرد.

نشریه بذر در این چهارچوب سعی دارد که:

- تریبونی برای تبلیغ و ترویج ایده های مارکسیستی در میان دانشجویان باشد و به بالا بردن سطح تنوریک و آگاهی های سیاسی آنها کمک کند.

- منعکس کننده مبارزات رادیکال دانشجویان باشد و از آنها حمایت کند.

- مبلغ اتحاد جنبش دانشجویی با جنبش کارگران، معلمان، زنان، ملل و خلق های ستم دیده و سایر زحمتکشان شهر و روستا باشد.

- فعالانه به دفاع از روشنگری علمی برای مقابله با خرافات مذهبی بپردازد و سنت های پوسیده را به مصاف بطلبد.

- مبلغ جنبش آنتی گلوبالیزاسیون سرمایه داری و جنبش چپ در سطح

سر دبیر : سورنا هدایت

همکاران این شماره :

باربد کیوان
افشین کوشا
احسان تفکری
ساحل نیکنام
پست الکترونیکی :

bazr84@yahoo.com

نشریه بذر را به دوستان خود معرفی کنید.

ما از نظرات، پیشنهادات و انتقادات شما استقبال می کنیم.

رفراندم : دو خردادی دیگر ؛ فریبی دیگر!

سورنا هدایت

چندی پیش تتی چند از فعالان سیاسی در بیانیه ای مردم ایران را به امضا و حمایت از فراخوان ملی برگزاری رفراندم دعوت کردند. در این فراخوان رژیم فعلی ایران را ، عامل اصلی مصیبت ها و بدبختی های ملت و انزوای سیاسی ایران معرفی کردند و قانون اساسی آن را متضاد با اعلامیه جهانی حقوق بشر و حامی انواع و اقسام نابرابری و مانع پیوستن ایران به اردوی جهان آزاد دانستند .

از نظر آنان تنها راه حل قطعی برای عبور از بحران کنونی تغییر قانون اساسی است. به اعتقاد آنها قانون اساسی جدید باید منطبق بر اعلامیه جهانی حقوق بشر باشد و توسط مجلس مؤسساتی که در همه پرسی انتخاب می شود تنظیم گردد . در ادامه عده ای از تدوین کنندگان آن به ارائه توضیحاتی درباره آن پرداختند و مشخصه طرح خود را ظرفیت گسترده و فراگیر آن برای پوشش تمامی بازیگران و نقش آفرینان عرصه سیاست ایران اعم از جناح های مختلف حاکمیت و اپوزیسیون اعلام کردند.

با بررسی کوتاه این طرح به سادگی می توان تشخیص داد که این طرح فاقد هرگونه ضمانت اجرایی و تنها از جنس حرف و ادعاست. هدف این طرح تاسیس یک مجلس موسسان و تغییر قانون اساسی است. در قانون اساسی کنونی آگاهانه، در به روی هرگونه تغییر بدون اجازه شخص اول رژیم بسته شده است. راستی کدام حکومت مستبدی با سابقه و تجربه طولانی سرکوب و با در اختیار داشتن تمام شریان های اقتصادی و نیروی امنیتی و نظامی حاضر است دو دستی قدرت را تقدیم کند و به یک انتخابات آزاد برای نابودی خود تن دهد؟؟؟

این طرح به حقوق زنان بهایی نداده است، چشم ها را بر روی مطالبات ملل ستم دیده بسته است و هیچ گونه برنامه ای برای دادخواهی مردم و مجازات جانیان و ظالمان ندارد. در عین حال

نسبت به عدم پیوستن ایران به «جهان آزاد» ابراز نگرانی شدید شده است. کدام «جهان آزاد»؟ جهانی که در آن اکثریت مردم در فقر می زیند و رهبران این «جهان آزاد» مردم را به فلاکت کشانده اند و برای اینکه نشان دهند طرفدار تغییر هستند تغییرات ظاهری و قلبی در کشورهای مختلف راه می اندازند.

کما اینکه چندی پیش در اوکراین با حمایت نهادهایی نظیر صندوق بین المللی پول یک انقلاب نارنجی صورت گرفت و جاده برای پیوستن این کشور به جهان به اصطلاح آزاد صاف شد. احتمال کوشش در جهت ایجاد تغییراتی نظیر آنچه در اوکراین یا گرجستان صورت گرفت، در ایران هم موجود است و بسیاری از جریانات حامی رفراندم آمادگی همکاری لازمه با نهادهای نام برده شده را در راستا این تغییرات دارا هستند.

طرح رفراندم طرحی است برای ایجاد یک ائتلاف سیاسی. این طرح ائتلافی از جریانات زیر را به حول خود گرد آورده است:

۱) طیفی از اعضای دفتر تحکیم وحدت. افرادی نظیر افشاری و مومنی همان هایی که به عنوان بازوی رژیم در دانشگاهها، نقش فعالی در به انحراف کشاندن و سرکوب جنبش دانشجویی ایفاء کردند. توطئه های آن ها در جریان کوی دانشگاه و خرداد ۸۲ برای هیچ دانشجوی مبارزی فراموش شدنی و بخشودنی نیست. در کنار آنها برخی ملی مذهبیون و فعالان نهضت آزادی قرار گرفته اند که با ایفای نقش تاریخی شان در دلالتی قدرت برای روحانیت بعد از انقلاب ۵۷ حق بزرگی بر گردن آنها دارند، افتخار همیشگی آنها پرهیز از انقلاب است . تکمیل کننده گان این جمع همگون آقای سازگارا بنیان گذار سپاه پاسداران است، که پس از جنایات گذشته حالا با استفاده از شامه قوی و فرصت طلب خود، بنا به شرایط زمانی و مکانی، بدل به شخصیتی مخالف و به اصطلاح دمکرات شده و

سهم خود را از تقسیم آینده قدرت طلب می کند. در واقع عده ای از سرکوب گران دو نسل جنبش دانشجویی در کنار محلان و دلالات همیشه حاضر ارتجاع اتحاد شومی را تشکیل داده اند.

۲) چپ های قلبی سابق که پس از حمایت از خاتمی حالا لباس جمهوری خواهی بر تن کرده اند.

۳) ولیعهد سابق و هواداران که از هر راهی، سعی در باز پس گیری قدرت از دست رفته شان دارند تا تسلط مجددشان را بر منابع و نیروی کار ایران به دست آورند و رویای رسیدن به در آمد های سرشار گذشته را در سر می پروراندند.

۴) فعالانی از جبهه دمکراتیک مردم ایران یا اتحادیه ملی دانشجویان و فارغ التحصیلان نظیر حشمت الله طبرزدی، اردشیر زارع زاده که بنا بر ماهیت فرصت طلبانه شان و مخالفتشان با انقلاب و مشترکاتشان با جریانات ذکر شده از این طرح حمایت کرده اند.

نیروی مهمی که طراحان رفراندم روی آن حساب باز کرده اند، دولت آمریکا است. هم اکنون افرادی چون سازگارا خواهان آنند که آمریکا نیز از این طرح حمایت کند! حتی یکی از ایدئولوگهای بد نام حکومت بوش خواهان حمایت از رفراندم شده است. انگار رقابت شدیدی میان جناحهای مختلف حکومت در جلب نظر آمریکا جریان دارد.

وجه مشترک تمام جریانات نامبرده آمادگی آنها برای معامله بر سر تصاحب قدرت به قیمت قربانی کردن حقوق مردم است. قطعاً مجلس موسسان مورد نظر در فراخوان از حامیان و تدوین کنندگان آن تشکیل خواهد شد. از این افراد با این سوابق تاریک و افکار عقب افتاده ، وابسته و بورژوا و فرصت طلب چه انتظاری برای تدوین یک قانون اساسی مترقی می رود، عده زیادی از این افراد

از نزدیکان تدوین کنندگان قانون اساسی کنونی و مجریان سابق آن هستند.

حمایت برخی افراد خوشنام از این طرح مانند محمد ملکی و ناصر زر افشان نره ای از ماهیت ضد مردمی این طرح نمی‌کاهد.

در این میان بر این موضوع که جنبش دانشجویی از طرح رفراندوم حمایت می‌کند مانور زیادی می‌شود. این بار هم عده ای می‌خواهند به زور تبلیغات و با فرصت طلبی تمام خود را تنها جریبان غالب و نماینده جنبش دانشجویی معرفی کنند و جریانات رادیکال جنبش دانشجویی را به حاشیه برانند و بی اهمیت نشان دهند. دانشجویان مترقی این بار نباید چنین شانسی را به آنها برای اجرای نقشه های شوم شان بدهند.

پس از شکست اصلاحات، مردم ایران به یک دو راهی رسیده که یک راه آن، سکوت در مقابل ظلم و ستم ایستادن و نظاره کردن بر پایمال شدن ابتدایی ترین حقوقشان و به نوعی تسلیم شدن در مقابل عوامل آن و رضایت دادن به شرایط موجود است. راه دیگر آنها حرکت قدرت مندانه برای زیر و کردن شرایط غیر انسانی موجود و نیل به آزادی است.

هدف آن است که با طرح هایی از این دست مردم را به حاشیه برانند، روحیه فعال و دخالت گر آن ها را گرفته، آن ها را در صبر و رخوت نگاه دارند تا از دخالت مستقیم آنها در تغییرات و به قدرت رسیدن یک سیستم واقعا دموکراتیک مردمی ممانعت به عمل آورند. نیروهای گرد آمده به حول طرح رفراندوم و امپریالیست ها تلاش دارند دگرگونی ها در ایران بدون دخالت فعال مردمی صورت گیرد و مردم در آن نقش حاشیه ای بازی کنند. خلاصه کلام اینکه رفراندوم هم مانند پروژه دوم خرداد برای فریب مردم است. ■

ما را در زمینه تهیه مقالات و گزارشات و پخش گسترده بذر یاری دهید.

زمینه چینی کیهان برای سرکوب فعالین چپ جنبش دانشجویی

بعزاز لیبرال ها حالا نئوکمونیست ها به انحراف جوانان روآورده اند! (خبر ویژه)

به نقل از روزنامه کیهان یکشنبه ۹ اسفند ۱۳۸۳

سایت خبری «شریف نیوز» که اخبار ویژه دانشگاه ها را پوشش می‌دهد، از تحرکات گروهک های شبه کمونیستی در تعدادی از دانشگاه های تهران خبر داد.

شریف نیوز در این باره گزارش داد: هفته گذشته نشریه «پیشاهنگ» در سطحی وسیع در دانشگاه صنعتی شریف منتشر شد. در این نشریه که با لوگوی شبیه نشریات گروه های کمونیستی در دهه ۵۰ منتشر شده است، مطالبی درباره «خسرو گلرخ» و «امیرپرویز پویان» از سران گروهک چریک های فدایی درج شده است.

یک فعال دانشجویی دانشگاه تهران در این باره به «شریف نیوز» گفت: در انتخابات ۱۰ آذر انجمن اسلامی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران نیز دوتن از گردانندگان نشریه «گون» (که آشکارا گرایش مارکسیستی دارند) به عنوان اعضای علی البدل انتخاب شدند. نشریه «گون» که از سال ۸۱ منتشر می‌شد، از نظر محتوای مطالب در سطح بسیار پایینی قرار داشت، به نحوی که ابتدایی ترین آموزه های حقوقی و سیاسی در آن رعایت نمی‌شد و این ضعف محتوا در نهایت «گون» را به تعطیلی کشاند و اعضای تحریریه آن به نشریه «دانشگاه و مردم» که در دانشکده فنی دانشگاه تهران منتشر می‌شود و نشریه «تابوت» پیوستند. مثنی نشریه «تابوت» بیشتر سوسیال دموکرات است، اما «دانشگاه و مردم» به شدت مواضع کمونیستی دارد.

برپایه گزارش های مستند کیهان، از ۲سال قبل، طیفی با عنوان «چپ نوین» که مجموعه ای از اعضای سابق گروه های کمونیستی و برخی از سلطنت طلب

ها در آن حضور دارند به عرصه فعالیت گروه

های ضدانقلاب خارج از کشور وارد شده اند و شواهد موجود احتمال ارتباط میان افراد یادشده در خبر فوق با همین طیف از سلطنت طلب های فراری را قوت می‌بخشد.

سایت آزادی بیان نیز علاوه بر مطالب فوق، اضافه کرده است:

شریف نیوز وابسته به بسیج دانشجویی اخیرا طی خبری وحشت خود از گسترش فعالیت های زیرزمینی گروه های کمونیستی و نشریات چپ در دانشگاه ها را به نمایش گذاشته است، این پایگاه از توزیع گسترده نشریاتی با تصاویر چریکهای فدایی خلق ایران خبر داده است.

شریف نیوز علاوه بر مطالب ذکر شده در خبر بالا به نکات زیر نیز اشاره کرده است.

«در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران هم، نشریه «خاک» منتشر می‌شود که تندروترین نشریه دانشگاهی است؛ در دانشکده علوم اجتماعی هم نشریه «هومان» منتشر می‌شود، این نشریه وابسته به امین بزرگیان از فعالان تحکیم وحدت است. هومان در اواخر دوران انتشارش با تیتر «کارگران دموکرات متحد شوید» به این طیف پیوسته بود.

«در دانشگاه صنعتی امیرکبیر، نشریه دانشجویی «عصیان» که به گروه های شبه کمونیستی وابسته است منتشر می‌شود. چندی پیش این نشریه با درج شعری توهین آمیز با عنوان «بالا تر از سیاهی» ذات اقدس احدیت را - نعوذبالله - به بتی سرد و بی احساس و بی حرکت تشبیه کرده بود.

این نشریه، همچنین از خوانندگان خود درخواست کرده که مطالب خود را درباره اشتباهات گروه های کمونیستی در ایران، علت حذف گروه های ملی - مذهبی و تظاهرات زنان در ابتدای انقلاب علیه پوشش اسلامی را برای این نشریه ارسال کنند. ■

نقد فیلم

عبور از رودخانه،
زیر پا گذاشتن مرزها
خاطرات موتورسیکلت

باربد کیوان



حتما اسم «خاطرات موتور سیکلت» را شنیده اید. این فیلم در جشنواره فجر ۸۳ هم مطرح بود. خیلی ها می خواستند آن را ببینند چون فهمیده بودند که فیلم بخشی از زندگی ارنستو چه گوارا انقلابی پرآوازه آمریکای لاتین در دهه ۱۹۶۰ را نشان می دهد.

به موازات متن فیلمنامه بکار می گیرد. همه این خصوصیات در «خاطرات موتور سیکلت» نمایان است.

فیلم در ردیف فیلم های جاده ای جای می گیرد. مبنای فیلمنامه، خاطراتی است که از دو شخصیت اصلی داستان منتشر شده است: «ارنستو گوارا» آرژانتینی جوانی که در آن زمان دانشجوی رشته پزشکی بود و هنوز درگیر انقلاب کوبا نشده بود. و دوستش آلبرتو گرانادو، بیوشیمیست بیست و نه ساله ونزوئلایی. این دو تصمیم می گیرند که سراسر آمریکای لاتین را با موتور سیکلت آلبرتو زیر پا بگذارند. در آغاز این يك نقشه ترفنی و از سر ماجراجویی است که روحیه سر زنده و کاوشگر آنان را منعکس می کند. خستگی ناپذیری، شور رویاپردازی و عشق سیری ناپذیر به سفر، نقطه مشترک آنان است. اما از همان نخستین کیلومترها، واقعیات سنگین و زمخت زندگی مردم در مسیر راه، دریچه جدیدی را به روی همسفران ما می گشاید و انگیزه های نوینی را شکل می دهد. «خاطرات موتور سیکلت» قصه دگرگونی و تحول ذهنی ارنستوی جوان در نتیجه تماس و ارتباط با توده های زحمتکش آمریکای لاتینی است. قصه شناختن و تاثیر گرفتن روشنفکری حساس و شورشگر از همسایگان و همزبانان محرومی که تا آن زمان نشناخته بود. دو مسافر در میانه راه، موتور سیکلت خود را از دست می دهند اما سفر را ادامه می دهند. گاه پیاده و گاه با گرفتن جلوی ماشین ها در جاده. همین مساله تماس آنان را با مردم نزدیکتر می کند و بیشتر تاثیر می گیرند. ما نیز همراه با ارنستو و آلبرتو، زندگی و کار معدن کاران را می بینیم. پشت درهای بسته کارخانه به امید یافتن کار جمع می شویم. با کشاورزان و دهقانان آفتاب می خوریم و درعش زمین می سوزیم و با بومیان سرخپوست تحقیر می شویم و خشم در رگهایمان جاری می شود.

«خاطرات موتور سیکلت» به گفته کارگردانش: «فیلمی درباره جوانان است. درباره نیاز به تغییر دنیا و اعتقاد به اینکه می توان

چه گوارا اگرچه قهرمان محبوب بسیاری از مبارزان و انقلابیون نسل گذشته در ایران و کشورهای دیگر بود و سی چهل سالی از دوران او می گذرد اما در سالهای اخیر هم نام و تصویر وی در بین جوانان دنیا مطرح شده است. وقتی که گزارشات خبری مربوط به مبارزات ضد جنگهای تجاوزکارانه امپریالیستی یا مبارزات ضد جهانی شدن سرمایه داری و علیه سازمان تجارت جهانی را در کشورهای غربی می بینیم، جوانانی را می بینیم که تی - شرت چه گوارا به تن دارند یا پرچم او را بدست گرفته اند. چیزی که از «چه» شنیده اند اینست که پزشکی جوان بود که از رفاه و راحتی و سلامت خود گذشت و مقام دولتی خود در کشور کوبا را رها کرد و به قصد انجام انقلاب در دیگر کشورهای آمریکای لاتین به کوه زد. کوشید مبارزه چریکی را اینجا و آنجا سازمان دهد. سرانجام نظامیان بولیوی تحت هدایت سازمان «سیا» آمریکا او را محاصره و دستگیر کردند و به قتل رساندند.

امروز جوانانی که از «چه» طرفداری می کنند او را نماد فداکاری و شهامت و دفاع از منافع زحمتکشان بدون توجه به مرزهای ملی و قومی می بینند. در دنیایی که حاکمان در شیپور «بی آرمانی» می دمند، «چه» را نماد آرمانجویی می دانند. پس طبیعی است که وقتی فیلمی مربوط به این چهره تاریخی باشد پیشاپیش با استقبال بسیاری از جوانان و انقلابی اندیشان نسل های گذشته روبرو شود. اما چنین نیز اگر نبود، ارزش های فیلم «خاطرات موتور سیکلت» می تواند مخاطبان زیادی را بویژه از میان جوانان بخود جذب کند. فیلم را «والتر ساله س» کارگردانی کرده است. او متعلق به جریان نئورئالیستی سینمای برزیل است که تقریبا در مسیر سینمای نئورئالیست ایتالیا در دهه ۱۹۴۰ حرکت می کند. سینمایی داستانی که شانه به شانه سینمای مستند می ساید. از فیلمبرداری در استودیو پرهیز می کند و دوربین را به کوچه و خیابان و مکان های واقعی می برد. بازیگران را با نابازیگران همراه می سازد. و بداهه پردازی را

بین نیست. فقط و فقط تصاویر تکان دهنده است و موسیقی تاثیرگذار. موسیقی فیلم کار «گوستاو سانتاویول» است که یکی از چهره های راک الکتروناتیبو آمریکای لاتین محسوب می شود. نوای گیتار الکتریک در يك فضای سرشار از صدای طبل به گوش می رسد. موسیقی مثل چاقویی تیز، «آرامش و ثبات» را خراش می دهد و تپش تند گیتار نشان می دهد که توفان درونی ارنستو آستن تحول است. این رودخانه ای است که جذامیان را از دنیای خارج جدا می کند. و رودخانه يك استعاره است. رودخانه همان ریل ها و بزرگراه هایی را تداعی می کند که شهرها را از آبادی های دورافتاده بومیان جدا کرده است. رودخانه تداعی کننده شکاف بزرگی است که بین کارکنان فکری و کارگران یدی وجود دارد. این شکاف بیانگر تمایزات و نابرابری های عظیم در دنیای امروز است. و بالاخره این پرسش که: در کدام سوی رودخانه باید زندگی کرد؟ کدام سو؟

تماس با بیماران در جذامخانه، دو جوان را دگرگون می کند. آنان علیه اقتدار راهبه ها در جذامخانه می شورشند و به بیماران و کارکنان آنجا قوت قلب می بخشد. این بخش از فیلم نمادی از ضرورت و امکان يك انقلاب عمیق اجتماعی است. در این نقطه، تضاد ستمگرانه میان کسانی که با ذهنشان کار می کنند و کسانی که با دستشان کار می کنند از میان می رود. و تولدی دوباره را فرا می رسد. جشن تولد ارنستو گوارا است. او تصمیم می گیرد بقیه ساعات جشن را با مردم آنسوی رودخانه بگذراند. اما قایقی که معمولا برای عبور از رودخانه استفاده می شود آنجا نیست و تا صبح بر نمی گردد. ارنستو در آب شیرجه می زند و می رود تا مرزی که بین او و مردم وجود دارد را با شنا کردن پشت سر گذارد. او به سختی نفس نفس می زند و جلو می رود. ارنستو نه فقط فقر و بیماری بلکه انسان بودن مردمی که طی سفر با آنان روبرو می شود را درک کرده است. او مردم را سرشار از زندگی یافته است. می داند که قصه هایی برای گفتن دارند. دانا هستند و ماهر. ارنستو تصمیم گرفته که در کنار مردم بایستد. و مردم یعنی انسانهای تحت ستم و استعمار در هر گوشه این کره خاکی، نه فقط خانواده من، همشهری من، هموطن من. این چیزی است که «خاطرات موتور سیکلت» هنرمندانه به تماشاگراتش می گوید. چه باک اگر فاصله و تضاد بین هنر و واقعیت حتی در مورد این فیلم هم خودنمایی می کند و به ما نیش می زند! می دانیم که بعدها در زندگی واقعی، وقتی که ارنستو گوارا به «چه» تبدیل شد، تئوری «کانون های چریکی» را تدوین کرد که يك تئوری تا به آخر انقلابی نبود و نمی توانست توده ها را واقعا به قدرت برساند. نمیتوانست دنیا را از شبکه مناسبات سنتی مالکیت و ایده های سنتی رها کند. اما این جنبه از واقعیت، موضوع فیلم نیست و تاثیری در ارزشها و کیفیات «خاطرات موتور سیکلت» ندارد.

حالا فیلم به پایان رسیده و از سالن سینما بیرون آمده ایم. تصویرها هنوز جلوی چشم ما می چرخند. موسیقی فیلم در جانمان نشست و پیام فیلم در ذهنمان طنین انداخته: «بگذار دنیا تو را تغییر دهد... و تو می توانی دنیا را تغییر دهی.» به این فکر می کنیم که اینطور هم می شود زندگی کرد. «خاطرات موتور سیکلت» به ما نشان داده که این دو نه قدیس بودند و نه اسطوره. آدمهای واقعی بودند، مثل میلیونها جوان دیگر. سرشار از زندگی. حساس و جستجوگر.

دنیا را تغییر داد. در درجه اول فیلمی درباره آرمانخواهی است و فکر می کنم سن ما آنقدر بالا رفته که ضرورت آرمانخواهی را فراموش می کنیم... و انسانیت را، و شور زندگی را که در آن آرمانخواهی تنیده شده است. زندگی به بی پرده ترین و زمخت ترین شکلش، فوق العاده جذاب است.» کارگردان برای نزدیک کردن فیلم به زندگی واقعی، به مستند، بازیگران اصلی را دعوت کرد که واقعا خود را جای ارنستو و آلبرتو بگذارند و مثل آنان عمل کنند. «گائل گارسیا برنارد» (در نقش چه) و «رودریگو دلا سرنا» (آلبرتو) در جریان فیلمبرداری با مردم محیط قاطی شدند. یعنی درست مثل شخصیتهای فیلم در ۵۰ سال پیش رفتار کردند. در نتیجه یکسری صحنه های واقعی و خارج از سناریو آفریده شد که مواجهه بازیگران با توده ها را در زندگی روزمره شان نشان می داد. این خیلی شبیه دستمایه اصلی فیلمنامه بود. به خاطر در پیش گرفتن همین روش، در فیلم با صحنه های نابی روبرو می شویم فقط با يك برداشت گرفته شده اند و اصلا تکراری در کار نبوده. به گفته «والتر ساله س»: «دو بازیگر آنچنان با نقش خود عجین شده بودند که می توانستند در چارچوب فیلمنامه آزادانه بداهه پردازی کنند.»

در صحنه ای از «خاطرات موتور سیکلت»، دو مسافر به لیما پایتخت پرو می رسند و به ملاقات پزشکی می روند که آلبرتو او را از قبل می شناسد. او که يك کمونیست است خوراک و پول و محل خواب در اختیارشان می گذارد و چند کتاب. یکی از این کتابها نوشته خوزه ماریاتگی نظریه پرداز کمونیست پرویی است. سپس ارنستو را در حال مطالعه کتاب ماریاتگی می بینیم و همزمان بخشی از نوشته را با صدای پزشک می شنویم: «مساله سرخپوستان، مساله زمین است.» این از جمله نکات ریز اما مهمی است که فیلم در مورد شرایط کلی حاکم بر آمریکای لاتین از پنجاه سال پیش تا امروز به تماشاگران ارائه می دهد. و «خاطرات موتور سیکلت» از این نکات، بسیار دارد. در جایی دیگر شاهد بحث آلبرتو و ارنستو بر سر ضرورت شرکت مردم در انتخابات برای تغییر اوضاع هستیم. آلبرتو نسبت به عملکرد نظام سیاسی و حاکمان توهم دارد و از راه انتخاباتی دفاع می کند. و ارنستو در مقابل چنین استدلال می کند: «قوم اینکا (در پرو) خیلی چیزها داشتند. در نجوم و طب و ریاضیات شناخت پیشرفته ای داشتند. اما آنچه تجاوزگران (اسپانیایی) داشتند باروت بود. مگر می شود بدون شلیک حتی يك گلوله انقلاب کرد. دیوانه شده ای؟!»

سرانجام به نقطه اوج فیلم می رسیم. زمینه این صحنه را همان پزشک پرویی فراهم کرده است. او به ارنستو می گوید: «آرمانخواهی در چشمانت موج می زند و البته سئوالات بسیار. به همین خاطر خوشحالم که داری به سن پائولو می روی. فکر می کنم آنجا چیزهای بسیار مهمی پیدا خواهی کرد. چیزهایی که برای تو بسیار مهم هستند.» و سن پائولو محل جذامخانه ای است که ارنستو و آلبرتو می خواهند از آن دیدن کنند. از اینجا به بعد، صحنه ها جنبه نمادین می یابد و قدرتمندترین بخش فیلم بوجود می آید. این دو سوار بر قایقی که با نیروی بخار کار می کند رودخانه را طی می کنند. به موازات آنان، قایق دیگری که انباشته از مردم فقیر در حرکت است. ارنستو به آن مردم زل زده است. سعی می کند حال و هوایشان را بفهمد. هیچ کلامی در

ببندد و خانه نشینمان کند عبور کنیم؟ چرا نباید دختر و پسر، سفرهای تفریحی و آموزشی دانشجویی خود را به شیوه ارنستو و آلبرتو انجام دهیم؟ رودخانه ما کجاست؟ تولد دوباره ما کی خواهد بود؟ این پرسش ها جواب می خواهد. چرا که تغییر دنیا به اضطرار طلب می شود و ما نیز نیاز به تحول داریم. برای تغییر ریشه ای دنیا، برای شنا کردن به سمت دیگر رودخانه و پیوند با توده های تاریخساز، باید تئوری کمونیستی را تر و تازه کنیم و در دست گیریم. ■

ویژگی شان این بود که به محدوده تحصیل و خانه و خانواده قانع نبودند. شغل و اعتبار و رفاه، آرمانشان نبود. سفر کردند و شناختند و آموختند. نخواستند توریست باشند. از خود می پرسیم، چرا ما نتوانیم موتور سیکلت یا دوچرخه خود را برداریم و از حال و روز ماهیگیران ترکمن و کشاورزان خراسان و دهقانان کردستان و کارگران پیمانی جنوب و... با خبر شویم؟ چرا مرزهای ملی و قومی باید جلوی ما را بگیرد؟ چرا نتوانیم به جنگ محدودیت ها و سنت ها برویم و از مرزهای جنسیتی که دست و پای نیمی از ما را

موجی رو به اوج

ساحل نیکنام

در خیابانها تجمع کردند و این روز را جشن گرفتند. در روانسر علی رغم صدور مجوز در آغاز مزدوران حکومتی با قلدری به تجمع حمله کرده و مردم را متفرق کردند. رژیم در شهرهای پاره مریوان سفر دیوان دره از صدور اجازه برای تجمع خوداری کرد.

گروه زنان اسفند اقدام به برگزاری مراسمی درپاتوق فرهنگی هنری تهران کرد. در این مراسم فیلمی از مراسم ۸ مارس طی سال های ۷۸ تا ۸۳ به نمایش در آمد.

به دعوت دانشجویان دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، روز سه شنبه ۱۱ اسفند ۸۳، مراسمی در گرامی داشت روز جهانی زن در تالار شریعتی دانشگاه تهران برگزار شد. عنوان این برنامه «فاتح می شوم، فردا از آن من است» بود که شامل سخنرانی در باره وضعیت دشوار زنان در ایران، اجرای موسیقی، تئاتر و نمایشگاه کتاب بود. این برنامه با استقبال گرم و پرشور دانشجویان دختر مواجه شد، بطوریکه تالار شریعتی مملو از جمعیت بود. این مراسم با قرائت قطعنامه ای که خواسته های حق طلبانه زنان در آن منعکس شده بود به پایان رسید.

در اصفهان علاوه بر سخنرانی دانشجویان اقدام به برپایی نمایشگاه عکس کردند. انصار حزب الله این تجمع را مورد حمله قرار داده و عکس ها را پاره کردند.

در دانشگاههای مختلف از جمله خواجه نصیر، شریف و دانشکده های علوم اجتماعی تربیون آزاد دانشجویی و سخنرانی هایی به این مناسبت برگزار شد و قطع نامه ها یی در محکومیت نقض حقوق زنان صادر گردید.

ازمدتی قبل بنا بود در پارک لاله تهران به مناسبت روز جهانی زن، گردهمایی برگزار شود. به رغم حضور عده ای از مردم، نیروهای امنیتی از برگزاری آن ممانعت به عمل آورده و یک نفر را بازداشت کردند. در نهایت جمعیت حاضر ناچار شد متفرق گردد.

در اراک، اهواز، بندرعباس و تبریز هم روز جهانی زن گرامی داشته شد. ■

امسال روز جهانی زن در ایران شور و حال دیگری داشت. در گوشه و کنار کشور زنان و مردان آزادیخواه سالروز هشت مارس را برگزار کردند. علیرغم محدودیتهایی که رژیم بوجود آورده بود، هشت مارس در اشکال گوناگون با سمت گیری های مختلف و برنامه های متنوع جشن گرفته شد. ویژگی هشت مارس امسال در آن بود که به نسبت سالهای گذشته توده های وسیعتری را در بر گرفت. امسال بزرگداشت روز زن در کردستان جایگاه برجسته ای داشت و حال و هوای تازه ای برای جنبش زنان به ارمغان آورد.

یکبار دیگر هشت مارس امسال نشان داد که مسئله زنان يك مسئله حاد اجتماعی است و مبارزات زنان جایگاه برجسته ای در تغییر و تحولات جامعه دارد. موجی براه افتاده که سر باز ایستادن ندارد. وظیفه تمامی دانشجویان مبارز و چپ است که هر چه وسیعتر به استقبال این موج بروند و بیش از گذشته درهای دانشگاهها را بروی آن باز کنند. همانطور که میزان آزادی زن در يك جامعه بیانگر میزان آزادی جامعه است؛ به همان نسبت میزان دفاع از آزادی زنان در جنبش دانشجویی نشانگر درجه پیشرفت آن جنبش است. در زیر توجه شما را به برخی گزارشات، از مناطق مختلف کشور جلب می نمایم.

در سنجند شاهد برگزاری با شکوه سالگرد روز جهانی زن بودیم. در یکی از مراسم ها، که در سینما بهمن سنجند با حضور هزاران نفر برگزار شد، تنی چند از فعالان جنبش زنان پیرامون حقوق زنان، ریشه های ستم و راهکارهای مبارزاتی برای رفع نابرابری در جامعه، خشونت بر زنان و کودکان به ایراد سخنرانی پرداختند. در پایان، قطعنامه ۷ ماده ای توسط شرکت کنندگان و برگزار کنندگان به تصویب رسید و کمیته ای برای پیگیری مطالبات و خواسته های زنان اعلام موجودیت کرد. همچنین در روز قبل از آن جمعیت قابل توجهی، در پارک سپیدار سنجند گردهم آمده بودند تا فرا رسیدن روز جهانی زن را گرامی دارند، که منجر به دخالت نیروهای انتظامی برای جلوگیری از اجرا این مراسم شد.

علاوه بر سنجند در سایر شهرهای کردستان همچون کامیاران، پیرانشهر و نقده هم، مراسم سالروز هشت مارس برگزار شد و قطعنامه ها و سخنرانی هایی به مناسبت فرا رسیدن روز جهانی زن ایراد شد و تجمعات در فضایی پرشور و شغف به پایان رسیدند. در اشنویه مردم به مناسبت این روز



جنبش دانشجویی:

خسته از رفرمیسم؛ تشنه رادیکالیسم!

سورنا هدایت

از سال ۱۳۸۲ گرایش به چپ در جنبش دانشجویی ایران افزایش یافته است. در این شرایط لزوم بررسی همه جانبه این رویکرد احساس میشود.

پس از سرکوب خونین جنبش دانشجویی در جریان انقلاب فرهنگی و کشتارهای بی رحمانه رژیم در دهه ۶۰ مدت ها چراغ جنبش دانشجویی خاموش بود.

پس از بالا گرفتن خواسته های دمکراتیک مردمی و ژست اصلاح طلبی جناحی از رژیم برای تخفیف این خواسته ها و تغییر روش سرکوب، چراغ جنبش دانشجویی مجددا روشن شد. منتها با خطی به غایت متفاوت با آنچه قبل از انقلاب فرهنگی در جنبش دانشجویی مرسوم بود. این بار رهبری این جنبش با راه حل های قانونی و رفرمیستی حرکت را رهبری میکرد. ما شاهد تلاش بی وقفه دوم خردادی ها برای سوار شدن بر موج جنبش دانشجویی بودیم. یکی از اهداف اصلی آنها به کارگیری جنبش دانشجویی به عنوان یک نیروی فعال تبلیغاتی بود. در این دوره مخالفت با ایده های انقلابی در جنبش دانشجویی رواج یافت و دانشجویان به روشنفکران مذهبی گرایش داشتند.

۱۸ تیر ۱۳۷۸ نقطه عطفی در از کف رفتن مهار سیاسی جنبش دانشجویی توسط رژیم و مرزبندی آن با جریان مرتجع دفتر تحکیم وحدت به عنوان بازوی رژیم در دانشگاهها بود. در فاصله ۱۸ تیر ۷۸ تا خرداد ماه ۸۲ با ورشکستگی روز افزون اصلاح طلبان روبرو بودیم. جنبش دانشجویی هر روز سمت و سوی رادیکال تری بخود می گرفت. در این دوره سکولاریسم و لیبرالیسم رشد یافت.

خیزش خردادماه ۸۲ نمود پذیرش کامل اعتقاد به سرنگونی رژیم پتانسیل قوی جنبش دانشجویی در توده ای شدن و آمادگی مردم در همراهی با جنبش دانشجویی بود. این خیزش به طور غیر قابل پیش بینی توده ای شد به گونه ای که امپریالیست ها هم از این امر نگران شدند. در این مرحله علائم یک جنبش انقلابی دانشجویی ظاهر شد. متأسفانه در این دوره هسته های دانشجویی فاقد پشتوانه تئوریک لازم و سازماندهی دقیق بودند و به همین دلیل به آسانی سرکوب شدند. با این وجود آوای ورشکستگی تفکر لیبرالیستی به گوش رسید. باب مباحث جدیدی در زمینه چگونگی سرنگونی رژیم باز شد. این موضوع همچنان بحث روز است. برخی مرتجعین با همراهی برخی سازشکاران نسخه هایی نظیر رفراندم یا دخالت نظامی امپریالیست ها را برای آن تجویز می کنند. البته با توجه به مجموع عواملی از قبیل آنچه در عراق و افغانستان اتفاق افتاد و باج دهی های پیاپی رژیم به آمریکا مردم با شک و تردید به دخالت نظامی آمریکا و نتایج سیاسی آن نگاه می کنند.

در ماههای بعد رشد جریانات خودجوش دانشجویی با گرایش چپ فزونی یافت. و راه حل های مارکسیستی برای حل تضادها رواج پیدا کرد. شانزدهم آذر ۱۳۸۲ به مبدا ظهور این جریانات مبدل شد. این روز که دانشجویان از جنبش کارگری اعلام

حمایت کردند بیان یک نقطه عطف بود. در پی چنین چرخشی دانشجویان با اقتدار تمام انتخابات را تحریم کردند و به این آگاهی دست یافتند که باید با جنبش های توده ای دیگر متحد شوند. اگر چه چپ برخاسته از جنبش دانشجویی هنوز نسبت به مباحث درون جنبش کمونیستی سمت گیری مشخصی نداشته و فارغ از مرزبندیهای احزاب منتسب به چپ و کمونیسم بود.

طی یکساله اخیر اعتصابات کارگری روند صعودی داشت. وقایع خاتون آباد و فریدون کنار را داشتیم که به طرز خونین توسط رژیم سرکوب شدند. اما این وقایع بر جنبش دانشجویی تأثیر داشت. جنبش دانشجویی نیم نگاهی به تظاهرات روز جهانی کارگر انداخت. به علت ایجاد محیط رعب وحشت و سرخوردگی عمومی از سالگرد ۱۸ تیر استقبال چندانی به عمل نیامد. توجه جنبش دانشجویی به سالگرد کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ خود نکته ای رادیکالی در کارنامه جنبش دانشجویی بود.

در سالگرد ۱۶ آذر امسال خاتمی در پیشگاه دانشجویان رسوا شد. سیدخندان به خشم آمد و امر به اخراج آنها داد. در این حرکت ردپای چپ به روشنی مشاهده شد.

همه اینها نشانه تغییرات مهم در جنبش دانشجویی ایران است. تا حدی ایندوره را میتوان با دوره تاریخی سال ۱۳۴۲ مقایسه کرد. در آن دوره تغییرات صورت گرفته در جناح بندی های اپوزیسیون ایران منجر به افول سیاسی جبهه ملی دوم شده بود. دانشجویان در آن دوره از مبارزات قانونی لیبرالیستی و ناسیونالیستی دل سرد شده بودند و برای حل مشکلات جامعه به راه حل های مارکسیستی روی آوردند. در آن دوره مرزبندی مشخص بین عناصر لیبرال و محافظه کار با فعالین انقلابی ایجاد شد به گونه ای که خط فکری محافظه کارانه در جنبش دانشجویی آن زمان به حاشیه رانده شد و اکثریت فعالین جنبش دانشجویی در داخل و خارج کشور مشخصا در کنفدراسیون جهانی دانشجویان به چپ گرایش یافتند. در سالهای بعد مشاهده شد که از دل این تغییرات هزاران جوان کار از موده و چندین سازمان انقلابی کمونیستی به ظهور رسیدند و تکامل یافتند.

امروزه نیز جنبش دانشجویی خسته از مبارزات قانونی انسجام انقلابی خود را در تفرقات چپ جستجو می کند. چپ برخاسته از جنبش دانشجویی کنونی نسبت به بدو تولد خود رشد مضاعفی کرده هر روز پخته تر می شود و در حال ورود به مرزبندیهای درون احزاب کمونیستی و شرکت در مباحث مهم میان آنان می باشد. هسته های زیرزمینی دانشجویی در حال گسترش است. و رژیم با توجه به افزایش تمایل به چپ و رادیکالیسم نسبت به آن حساس شده است. در چنین شرایطی لزوم هشجاری بیشتر دانشجویان احساس می شود. ■

تازه های کتاب

احسان تفکری

نام کتاب: جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس

نام نویسنده: نادر انتخابی
نام ناشر: انتشارات هرمس
چاپ اول: ۱۳۸۳

کسانی که علاقمند به بحث متد بررسی پدیده ها و شیوه های تفکر هستند کتاب «جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس» حاوی نکات جالبی برای آنهاست. این کتاب که خود را متکی به آثار مارکس و انگلس و نزدیک به ۲۰۰ منبع و کتاب دیگر کرده تا حدودی چگونگی تکامل فکری مارکس و متدهای علمی که او برای بررسی پدیده های اجتماعی مشخصا علم اقتصاد سیاسی کشف و فرموله کرده را منعکس می کند. اگر چه نویسنده کتاب از بی فرجامی افکار مارکس صحبت می کند و در برخی زمینه ها انتقادات مشخصی به متد معرفت شناختی مارکس را مطرح می کند، به میزان زیادی خواسته یا ناخواسته عظمت تلاشهای مارکس (و انگلس) و انقلابی که آنان در شیوه تفکر بشر بوجود آوردند را نشان می دهد.

موضوع محوری کتاب رابطه علم و فلسفه است و اینکه مارکس چگونه به تضاد میان ایندو در دوره های مختلف تکامل فکریش برخورد کرده است. اینکه چه تفاوتی میان حقایق علمی (مشخصا علوم سنجیده یا دقیقه) با حقایق اجتماعی موجود است. تا چه حد متدهای مورد استفاده در هر حیظه به حیظه دیگر قابل تعمیم است و چگونه مارکس اینکار را انجام می داد.

کتاب مذکور از دو بخش (شامل هفت فصل) و یک پیشگفتار و نتیجه تشکیل شده است. در فصل اول دورانی که مارکس تحت تاثیر هگلیمان جوان بود مورد بررسی قرار می گیرد. (۱۸۴۱ - ۱۸۳۵) (اینکه چگونه مارکس و انگلس تحت تاثیر افکار فلسفی هگل قرار گرفتند و خود را به تفکر دیالکتیکی او متکی کردند. پروسه ای که البته چندان آسان هم نبود.

فهم عمیق کشمکش های فلسفی دوران و رابطه اش با مبارزات سیاسی نیازمند مطالعه عمیق و همه جانبه و خستگی ناپذیر و اراده نیرومند بود که مارکس هیچ کم نداشت. محرك او شرکت در مبارزات سیاسی جاری آنزمان جامعه آلمان بود. مارکس با وجود اینکه از نظر سیاسی با عقاید هگل و نتایج سیاسی افکارش مخالف بود اما به نقش انقلابی دیالکتیک هگل پی برد. او زمانی که فلسفه هگل را فرا گرفت به طنز و طعنه برای پدرش «از افتادن خود به آغوش دشمن» نوشت. بعدها انگلس در ارزیابی از کاری که او و مارکس با هگل کردند نوشت که ما دیالکتیک هگل را به روی پا قرار دادیم. چرا که هگل می گفت ذهن است که سرچشمه عین (زندگی) است حال آنکه عین (زندگی) است که سرچشمه افکار بشر است.

مارکس با انتخاب حرفه روزنامه نگاری سیاسی بیشتر با واقعیتهای ملموس اقتصادی و اجتماعی و شرایط کار و زندگی طبقات فرودست جامعه آشنا شد. از نظر سیاسی مکتب هگلیمان جوان او را ارضاء نمی کرد او مطالبات اصلاح طلبانه آنها را ناکافی دانست و جنگ و جدلهای فلسفی آنها را بی حاصل یافت. پس از آن مارکس به ماتریالیسم گرایش یافت و دلبسته اندیشه های فوئرباخ گشت. فراز و فرودهای اندیشه مارکس در ایندوره (۱۸۴۴ - ۱۸۴۲) موضوع فصل دوم است.

ویژگی مثبت کتاب در آن است که اطلاعات ضروری در رابطه با آثار اولیه مارکس را به خواننده ارائه می دهد. اینکه هر اثری در چه جو سیاسی نظری نوشته شد و اساسا نشانه چه گسست های فکری مارکس از خطوط و گرایشهای رایج و غلط آندوره بود. واقعیت این است که درگیر بودن مدام مارکس در مبارزات سیاسی و درگیر بودنش در مباحث مشخص اجتماعی منجر به گسترش افق دید او می شد. مارکس در ایندوران توانست با آن دسته افکار فلسفی که خود را متکی بر تئوری طبیعت بشر می کردند مرزبندی کند. به نقد دین و دولت و جامعه مدنی بپردازد. وی گفت «دین باید از خلال وضعیت سیاسی نقد

شود نه آنکه وضعیت سیاسی از خلال دین مورد انتقاد قرار گیرد.»

در ایندوره مارکس به محدودیتهای فکری فوئر باخ پی برد و اینکه او «بیش از حد بر طبیعت تاکید می ورزد و به سیاست بی توجه است.» در همین دوران است که مارکس به وجود طبقه ای به نام پرولتاریا و نقش تاریخی اش پی می برد. طبقه ئی که از طریق مبارزاتش در اروپا در حال رشد و ابراز وجود سیاسی بود. با این وجود هنوز نظرات ایندوره مارکس که عمدتا در دست نوشته های فلسفی اقتصادی (۱۸۴۴) او فشرده بود از پایه های علمی کافی و همه جانبه ای برخوردار نبود.

فصل سوم به بازنگری مارکس به گذشته فلسفی خود اختصاص دارد. که مرحله سوم تکاملی (۱۸۴۶ - ۱۸۴۵) افکارش را در بر می گیرد.

در ایندوره مارکس نقد خود از نظرات هگلیمان جوان و فوئر باخ را تکمیل کرد و به این نظریه انقلابی دست یافت که اگر فلسفه های پیشین، چه فلسفه های ایده آلیستی (کانت و هگل) و چه ماتریالیستی (فوئرباخ) نتوانسته اند بر شکاف میان عین و ذهن غلبه کنند، از آنرو بوده که این شکاف را مسئله ای نظری پنداشته اند، حال آنکه راه حل مسئله در پراتیک انسانها نهفته است. «این پرسش که حقیقت عینی را می توان به اندیشه انسانی ربط داد پرسشی نظری نیست بلکه پرسشی عملی است.» (دومین ترم مارکس در مورد فوئرباخ)

در ایندوره بود که مارکس به قوانین ماتریالیسم تاریخی دست یافت و برای نخستین بار تاریخ را به صورت یک علم جلوی روی بشر قرار داد. علمی به همان دقت علوم سنجیده. اینکه کشف رازهای تاریخ منوط به آن است که «تاریخ بشری باید همواره در رابطه با تاریخ تولید و مبادله بررسی شود.» و رابطه میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی و میان زیر بنای اقتصادی با روبنای سیاسی، فرهنگی جامعه مورد بررسی قرار گیرد.

پس از این کشف و نقد ایدئولوژی و باورهای فلسفی نادرست بود که مارکس آسمان مه آلود پندارهای فلسفی توهم را ترک کرد و به شناخت واقعی و علمی دست یافت و بدین طریق علم کمونیسم را

پایه ریزی کرد و با انتشار مانیفست کمونیست برای نخستین بار پرولتاریا به مثابه طبقه ای که به نقش و رسالت تاریخی خویش آگاهست، متولد شد.

هیجان انگیزترین فصل کتاب، فصل چهارم آن است. نویسنده در این فصل نشان می دهد که مارکس و انگلس با چه نوعی آخرین دستاوردهای علمی معاصر خود را مورد مطالعه قرار می دادند با چه علاقه و انرژی سعی در یادگیری پایه های هر علمی (از ریاضیات و آمار تا فیزیک و زمین شناسی و تاریخ تکامل) داشتند. در آن زمان این علوم برای اولین بار در تاریخ بشر جهشی کیفی یافته بودند.

مارکس همواره تاکید داشت که کارگران پا به پای آگاهی از وضعیت دشوار زندگی خود باید شناخت درستی از علوم طبیعی داشته باشند چرا که «این علوم کارکرد انتقادی و ورازگشا دارند و می توان از آنها همچون سلاحی کارآمد در مبارزه با شکلهای گوناگون خرافه باوری سود جست.»

اما برای مارکس مطالعه رشته های گوناگون علمی کارکرد دیگری هم داشت. او بدنبال دستیابی به متدهای علمی برای کشف حقیقت بود؛ حقایق علمی و حقایق اجتماعی. مارکس در جریان این مطالعات توانست به تعمیم های پرمادانه ای دست بزند. گاه اصول و قوانینی را که در تبیین پدیده های اجتماعی بکار برده می شد به گستره طبیعت می کشاند و گاه از آموخته هایش از علوم طبیعی در بررسیهای اجتماعی استفاده می کرد. کتاب کاپیتال او پر از اینگونه مثالها و تعمیم هاست.

فصل بعدی کتاب به رابطه میان نظریات مارکس و انگلس با نظریه داروین می پردازد. اینکه آنان به نظریات داروین چگونه برخورد کردند و چه چیزی از او یاد گرفتند و چگونه به مقابله با طرفداران جامعه شناسی زیستی و داروینسم اجتماعی پرداختند. هر چند بزعم نویسنده مارکس و انگلس جنبه هائی از تئوری داروین را درک نکردند!

فصل ششم کتاب جدل برانگیزترین و به نوعی تخصصی ترین فصل کتاب است. چرا که نویسنده کتاب بر تفاوت های فلسفی میان فلسفه طبیعت هگل با دیالکتیک طبیعت انگلس و آن دسته از قوانینی که

انگلس در این کتاب و کتاب آنتی دورینگ فرموله کرده می پردازد. نویسنده از این طریق می خواهد هم رد پاهای مارکس در نظرات انگلس و هم تمایزات میان آنها را نشان دهد. قصد نویسنده آن است که کلا ماتریالیسم دیالکتیک را زیر سؤال برد و بگوید که نمی توان روش شناخت جامع و فراگیری برای پژوهش در واقعیات طبیعی و اجتماعی بر پا کرد.

نویسنده در اثبات حکمش ناموفق است و قادر نیست بر پایه درستی بر برخی کاستی های بحث های فلسفی انگلس انگشت گذارد. نویسنده عاقبت کار را به آنجا می کشاند که دنبال تفاوت های تربیتی میان مارکس و انگلس بگردد. اینکه هر يك در چه نوع خانواده ای پرورش یافتند. فی المثل مارکس در خانواده ای آزاد اندیش و طرفدار ولتر پرورش یافت و انگلس در خانواده ای دیندار و پارسا منش. و به همین خاطر بیشتر از مارکس با آئین گذشته ضدیت می ورزید و ماتریالیسمی تند و تیزتر، مجادله ای تر و متافیزیکی تر از مارکس داشت.

با اتخاذ این روش های غیر علمی نمی توان به ارزیابی درستی از جدال های فکری بزرگ تاریخ دست یافت.

صحیح آنست که مباحث این چینی را در متن تاریخ و پروسه های تاریخی دید. صرفا با بررسی قضایا به شیوه منطقی «یا ذهنی» نمی توان به حقیقت موضوع دست یافت. باید منطق را با تاریخ پیوند داد. برای فهم نقاط قوت و ضعف هر تفکر و متد فکری باید تاریخ تکاملی هر فکر و اندیشه ای را از نظر دور نداشت.

متأسفانه نویسنده کتاب «جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس» هنگام قضاوت کلی در مورد مارکس و کلا مارکسیسم و تکاملاتش از این متد کمتر بهره جسته است. این امر در برخی صفحات کتاب که او از آنها به اسم «تناقضات در دستگاه فکری مارکس» نام می برد مشهود است.

نمی توان بر تفاوت های جملات مارکس که در دوره های مختلف تکامل فکری اش نوشته شده انگشت نهاد و گفت فکر مارکس تناقض داشت و تفاوت میان چارچوبه های مختلف فکری را که او در آن قرار داشت نادیده انگاشت. البته که

فکر مارکس نسبت به دوران جوانی اش تکامل کیفی یافت. نمی توان انتظار داشت که مارکسی که هنوز از ایده آلیسم هگلی یا از ماتریالیسم فوئرباخی گسست قطعی نکرده با مارکسی که گسستهایش کامل شده یک جور فکر کند و یا از يك متد معین دفاع کند. این در رابطه با هر اندیشمند جدی صادق است.

افکار مارکس يك پروسه تکاملی مارپیچی را طی کرد. این مسئله در رابطه با شیوه های تفکر و تئوریهای معرفت شناختی وی نیز صادق است. این مسئله ای عینی بوده و کاملا وابسته به پراتیک بود.

تئوریهای انقلابی و متدهای انقلابی مارکس حاصل پراتیکهای انقلابی دوره او بود. منظور پراتیک تاریخی جهانی بشر است، نه اینکه خود مارکس شخصا درگیر چه کاری بود. البته همانطور که در کتاب فوق منعکس است دخالتگری مارکس در مبارزات اجتماعی و مبارزات انقلابی کارگران محرک بزرگی بود که او را به جلو سوق می داد.

این محرکی قوی بود تا وی کلیه اندیشه های عصر خود را در هر زمینه ای مورد کنکاش قرار دهد و به سنتز عالی تری دست یابد. او خود را به آخرین ایده های تکامل یافته بشر در زمینه مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمونهای علمی مجهز کرد و از این طریق توانست به تکامل شناخت بشر و تکامل متدهای کسب شناخت خدمت کند.

فصل انتهائی کتاب به بررسی متد مارکس می پردازد. نویسنده کتاب تلاش دارد با سیری در تزه های اقتصاد سیاسی مارکس، بیشتر به متد مارکس در مورد علم اقتصاد پی ببرد و می توان گفت که در اینکار تا حدی موفق گشته است و نکات جالبی برای خواننده کتاب در بر دارد.

اما عجیب ترین و سطحی ترین بخش کتاب، نکات نتیجه گیری آن است. نتایجی که حتی منطبق بر سیر منطقی بخشهای دیگر کتاب نیست و بیشتر از يك حکم فراتر نرفته است. احکام غیر علمی و نادرست که بیشتر ناشی از پیشداوری نویسنده است.

نادر انتخابی می گوید «مارکس تصور می کرد کلید گشودن رازهای شبکه پر وهم و فریب پیوندهای اقتصادی



ISNA/PHOTO:MEHDI GHASEMI

و اجتماعی را در «منطق» هگل میتوان جست، حال آنکه این «منطق» خود بخشی از بینش فلسفی وسیع و فراگیرتری است که در آمیختن آن با گفتمان اقتصادی _ اجتماعی مارکس پیامدهای زیانباری داشت و سرشتی غایت باور، تاریخ پرستانه و آرمانشهری به آن داد و این گمان را دامن زد که گویا می توان يك بار و برای همیشه قانونمندیهای جامعه را کشف کرد و پیروزی اجتناب پذیرخیر را بر شر و آن هم نه در سرای باقی بلکه در جهان فانی نوید داد. مارکس می پنداشت که جامعه بشری برای خود وظایفی را تعیین می کند که می تواند به آن تحقق بخشد. بی تردید این باور نادرست است و سرنوشت اندیشه های او گواه ناخواسته این مدعاست.»

در رد احکام فوق باید گفت که:

اولاً، مارکس مانند هر دانشمند دیگری دارای روش معینی بود. همان روش دیالکتیکی که از هگل آموخته بود. اما مصالح مارکس برای فهم کارکرد سرمایه داری خود سرمایه داری بود، یعنی واقعیت عینی مشخص.

او پیوندهای اقتصادی و اجتماعی را در «منطق» هگل نمی جست. بلکه در خود این پدیده عینی می جست. او فقط از «منطق هگل» مانند چاقوی جراحی برای تشریح این پدیده استفاده کرد.

ثانیاً، موضوع غایت باوری و ضرورت باوری را نویسنده نشانه عدم گسست مارکس از هگل می داند. این پیشداوری ربطی به عدم «گسست مارکس از هگل» ندارد بلکه نشانه آن است که مارکس بر مبنای فهم علمی پدیده سرمایه داری امکان و ضرورت سازمان دادن جامعه کمونیستی را پیش کشید. در مخالفت با این تئوری است که کسانی مارکس را غایت باور لقب می دهند. این درست است که کسانی تحت این لوا به دترمینیسم (جبرگرایی) و سرنوشت از قبل تعیین شده برای تکامل پدیده ها) دامن زده اند. اما واقعیت این است که این گونه گرایشات جایی در تفکر و روش مارکس نداشته اند.

از نظر مارکس سرمایه داری امکان (فقط امکان) ظهور جامعه کمونیستی را بوجود آورده است، بقیه اش به مبارزه آگاهانه طبقه کارگر وابسته است. جامعه کمونیستی جامعه ای است که بشر آگاهانه، آزادانه و داوطلبانه آنرا سازمان

می دهد. آگاهی است که در راس چنین جامعه ای قرار دارد. آگاهی یعنی اراده، عمل فعال و سازمان یافته انسانها. یعنی اینکه بر مبنای سیر خودبخودی یا تصادفی تکامل سرمایه داری چنین جامعه ای ظهور نخواهد کرد. کاری که مارکس کرد پایه های عینی چنین تحولی را نشان داد و بطرز علمی ثابت کرد که چگونه زمینه های مادی برقراری چنین جامعه ای با وجود آمدن نظام سرمایه داری فراهم شده و بیشتر فراهم خواهد شد.

مارکس قانون مندیهای جامعه (بویژه جامعه سرمایه داری) را کشف کرد. اما با این کشف نه کار او پایان یافت و نه کار ادامه دهندگان راه او. برای او این کشف یکبار برای همیشه نبود. خود او تا آخر عمر تلاش داشت اشکال گوناگون تکامل اجتماعی را دریابد. (مانند دخالتگریش در جنبش انقلابی روسیه و توجه به ساختار ویژه اقتصادی اجتماعی آن کشور.)

بعلاوه او مستقیماً به جمع بندی از پراتیکهای انقلابی دوره خود پرداخت و قوانین ماتریالیسم تاریخی را، کاملتر، غنی تر و زنده تر ساخت و به هیچوجه بر مبنای کشف یکبار برای همیشه عمل نکرد. بر مبنای درس گیری از تجارب انقلابی دوره ۱۸۴۸ و تجربه کمون پاریس بود که به ضرورت سازمان دادن حکومتی به نام دیکتاتوری پرولتاریا پی برد و تا آنجائی که پراتیک و عمرش اجازه داد در نقد برنامه گوتا مختصات کلی جامعه سوسیالیستی را به عنوان يك جامعه گذار ترسیم کرد و نشان داد که چرا بر آن جامعه کماکان مهر حق بورژوائی خورده و برای متحول کردن همه جانبه جامعه مبارزه ای طولانی تر لازم خواهد بود.

ثالثاً، اتهام کشف یکبار برای همیشه و «ساختن دستگاهی بسته» به مارکس بیان ناتوانی در درک همه جانبه از مارپیچ تکاملی پدیده ها است. مارکس

تئوری های مارکسیستی را به صورت يك مارپیچ و نه يك دایره (یا دستگاه) بسته تکامل داد؛ مارپیچی که پذیرای تکامل به حلقه های بالاتر و بی انتهاست. مارپیچی که بین حلقه های مختلف آن هم وحدت است هم تضاد. هم بیان ادامه و اتکاء به حلقه قبلی است و هم نشانه گسست از حلقه قبلی و تکامل آن.

و رابعاً، اما معلوم نیست که چرا از نظر آقای انتخابی تر «بشر وظایفی را برای خود تعیین می کند که می تواند حل کند.» نادرست است. انگار برخی مواقع برق وضوح ماتریالیستی ترین باورها موجب نابینائی می شود. خوب است که آقای انتخابی نقل قول فرق میان کار انسان با کار زنبور را در کتابش آورده است. انسان بر خلاف زنبور با نقشه و فکر قبلی است که کاری را انجام می دهد. نقشه و فکری که بر مبنای مصالح و موادی که جامعه در اختیارش می گذارد. (یعنی «همان تعیین وظایفی که می تواند حل کند») به نظر می رسد برای آقای انتخابی قابل قبول یا قابل تصور نیست که بشر بتواند طرح و نقشه ای برای جامعه نوین در سر بپروراند. جامعه ای که مبتنی بر ستم و استثمار نباشد.

وانگهی خنده دار است که بگوئیم مارکس پیروزی خیر بر شر را در جهان باقی (که اعتقادی بدان نداشت) نیز

نوید داد؟!!

و اما تاسف بار است که نویسندگان کتاب که داعیه مخالفت با تجربه باوران و پوزیتیویستها را هم دارد بر مبنای «سرنوشت اندیشه های مارکس» نادرستی این اندیشه را می خواهد ثابت کند. کدام دانشمند علوم سنجیده می تواند بر مبنای چند تجربه و یا شکست در چند آزمایش، نادرستی يك فرضیه یا نظریه علمی را نتیجه گیرد. چرا قبول این مسئله برای نویسندگان کتاب آسان است اما شکست چند تلاش برای ساختن جامعه سوسیالیستی نه؟ و نشانه آنست که اندیشه ای غلط است؛ آن هم در حیطه اجتماعی و مبارزه طبقاتی. فراموش نکنید که بورژوازی چندین بار از فئودالیسم شکست خورد تا بالاخره مسلط شد و پروسه بقدرت رسیدنش چند صد سال بطول انجامید.

آن هم برای طبقه ای که خواهان برقراری شکلی از ستم و استثمار به جای اشکال دیگر بود. فکر نمی کنید این پروسه برای طبقه کارگر بسیار دشوارتر و طولانی تر است. تجربه چند دهه سوسیالیسم در قرن بیستم فقط حکم روشن شدن يك نقطه بر صفحه رادار تاریخ بود. تجربه ای که درسهای مثبت و منفی زیادی را برای ساختن دوباره جامعه نوین در جهان امروز دربرداشته و تعجب آور هم نیست که در بحبوحه

چنین بزرگ راهها و مسیرهای پرفراز و نشیب، غیر قابل پیش بینی و طولانی کسانی از همراهی با ایده های نوین سرباز زنند.

علیرغم چنین ضعفهای آشکاری کتاب «جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس» خواندنی است و پرسشهای مهمی را در ذهن خواننده طرح می کند. مهمترین نتیجه ای که از این کتاب میتوان گرفت این است که بدون در نظر گرفتن تکاملات فکری مارکس و مارکسیسم - بویژه تکاملاتش در قرن بیستم - بطور واقعی نمی توان از مارکس و مارکسیسم به دفاع برخاست. ممکنست بتوان تناقضاتی در این جا و آنجا گفتارهای مارکس و یا در دوره های مختلف پیدا کرد و یا خطاهائی را به وی نسبت داد اما آنچه که انکار ناپذیر است هسته بی نهایت انقلابی نظرات، افکار و متدهایش بود. بجرئت می توان گفت که با ظهور مارکسیسم نگاه بشر به رابطه عین و ذهن، به رابطه علم و فلسفه، به خود، به طبیعت، به تاریخ، به جامعه بطور انقلابی تغییر یافت. این است تنها حقیقت غیر قابل انکار!

متن کامل نقد و بررسی کتاب «جدال علم و فلسفه در اندیشه مارکس» در سایت نشریه بذر (که بزودی گشایش خواهد یافت) قابل دسترس خواهد بود. ■

تحریم انتخابات کافی نیست باید نظام دیکتاتوری، کهنه و عقب مانده را به زیر کشید، بیایید به میان مردم برویم و انتخابات را به کارزار افشا استبداد مذهبی تبدیل کنیم.

امپریالیسم آمریکا هیچ گاه پیام آور آزادی نبوده، نیست و نخواهد بود و نیل به آزادی تنها با اتکاء به مردم امکان پذیر است.

بقیه از صفحه ۱۶ در این شهر حاد و شدید بود و ورود مارکس به پاریس آغاز زندگی پر جوش مبارزاتی اوست. مارکس در محله ای کارگری سکنی گزید. و از نزدیک با زندگی و جدالهای کارگران آشنا شد. او روابط نزدیک خود را نیز با سازمانهای مخفی کارگری در فرانسه و آلمان حفظ میکرد و اغلب در جلسات آنها شرکت و سخنرانی هائی ایراد می کرد. کارگران میهمانان عادی منزل او شده بودند و اغلب تا پاسی از شب به بحث و گفتگو با آنان میپرداخت. همزمان مارکس در پاریس کارهای بزرگ تحقیقاتی خود را دنبال کرد. تاریخ انقلاب بورژوائی فرانسه را مورد مطالعه قرار داد و اقدام به مطالعه منظم آثار اقتصاددانان بورژوا کرد و فلسفه ماتریالیستی فرانسه و نظرات جریانهای مختلف سوسیالیستی را مورد کنکاش قرار داد.

در ایندوره بود که مارکس طبقه کارگر و نقش تاریخی آن را کشف کرد و اهمیت دست یافتن به یک تئوری انقلابی برای سرنگونی نظام کهنه را دریافت. «همچنانکه فلسفه سلاح مادی خود را در پرولتاریا می یابد، پرولتاریا نیز سلاح فکری خود را در فلسفه پیدا می کند.» «بدون شك اسلحه انتقاد نمی تواند جایگزین نقد مسلحانه شود، نیروی مادی را فقط با قدرت مادی می توان کوبید، ولی تئوری نیز از همان لحظه ای که توده ای می شود تبدیل به نیروی مادی می گردد.»

در پاریس مارکس برای نخستین بار با انگلس ملاقات نمود. بین آنها پیوند و دوستی عمیق و جدائی ناپذیری برقرار شد. ایندو نمونه برجسته ای از رفاقت و کار جمعی انقلابی را تا آخر عمر به نمایش گذاشتند. ایندو تا اوائل سال ۱۸۴۸ غرق در پراتیک جنبش کارگری آنزمان شدند و همزمان دست به کار تحقیق علمی و نظری عظیم و مشکلی زدند. در ژانویه ۱۸۴۵ دولت فرانسه به خاطر فشارهای دولت پروس حکم اخراج مارکس از فرانسه را صادر کرد و به مارکس فرصت داد که در عرض ۲۴ ساعت خاک آن کشور را ترک کند. مارکس مجبور شد به بروکسل مهاجرت کند و برای گرفتن اجازه اقامت

از تابعیت دولت پروس خارج شد و تا آخر عمر «بی وطن» ماند. مارکس و خانواده اش در بروکسل بیش از سه سال در یک محله کارگر نشین آن شهر زندگی کردند. البته وزیر دادگستری بلژیک دستور داده بود که پلیس همواره حرکات مارکس را زیر نظر داشته باشد. با این وجود مارکس فعالانه فعالیت های عملی و نظری خود را به پیش می برد.

آندوره موج انقلابی بزرگی اروپا را در نوردید و جنبش کارگری وارد مرحله جدیدی شد. پرولتاریا به عنوان یک نیروی سیاسی مستقل پا به عرصه مبارزات سیاسی گذاشت و سطح آگاهی و شناختش افزایش یافت. کارگران دیگر فقط بهبود شرایط زندگی را هدف قرار نمی دادند بلکه در عین حال از طریق جنبشهای سیاسی و قیام مسلحانه به مبارزه برای کسب قدرت سیاسی وارد شدند. تجارب آن مبارزات و خیزشها به روشنی نشان داد که اگر پرولتاریا بخواهد مبارزات خود را به پیروزی برساند و بخواهد انقلاب کند به تئوری انقلابی صحیح نیاز دارد. مارکس و انگلس به این نیاز پاسخ دادند. آنان در اوایل سال ۱۸۴۷ به عضویت سازمان مخفی کارگران آلمانی در آمدند. که موسوم به «اتحادیه منصفین» بود که بعدا نامش به اتحادیه کمونیستها تغییر یافت. در همین دوره آنان فعالانه به مقابله با تئوریهائی پرداختند که مانع پیشرفت جنبش کارگری میشد. کتابهائی چون «فقر فلسفه»، «خانواده مقدس»، «ایدئولوژی آلمانی» حاصل کار ایندوره است. آنها توانستند از تکامل یافته ترین حلقه شناخت بشر که در فلسفه آلمان، اقتصاد سیاسی انگلیس و سوسیالیسم فرانسه فشرده بود، سنتز مهمی ارائه دهند. و علم و ایدئولوژی را بنیان گذارند که بعدها به مارکسیسم معروف شد. مانیفست سند پایه ای و تاریخی این ایدئولوژی و علم است که در آن اصول کمونیسم علمی بطور عمیق و فشرده ای تشریح شد. و با شعار «کارگران جهان متحد شوید» بورژوازی را به چالش طلبید.

طولی نکشید تا حکم پایه ای مانیفست کمونیست مبنی بر اینکه انقلاب نیروی محرکه تاریخ است ثابت شود. انتشار مانیفست همزمان بود با

طوفان عظیم انقلابی که در سراسر اروپا به پاخاست. انقلاب تمام قاره اروپا را فراگرفت. مارکس و انگلس به استقبال این موج انقلابی عظیم رفتند. صد ها نفر از اعضای اتحادیه کمونیستها تحت رهبری مارکس و انگلس در چندین کشور اروپائی در این انقلابات شرکت جستند.

هنگامی که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در فرانسه آغاز شد مارکس (به همراه انگلس) در بروکسل بود. آنها شعار «همشهری ها، اسلحه بردارید» را سردادند. کارگران آلمانی که در شهر بروکسل بودند شروع به مسلح نمودن خود کردند. سوم مارس ۱۸۴۸ پلیس بروکسل حکم اخراج مارکس از کشور بلژیک را بدستش رساند و ۲۴ ساعت به وی مهلت داد. شبانه ده ژاندارم با شکستن درب خانه اش وارد منزل او شدند و او را توقیف و مجبور به ترك بلژیک کردند. یکی از اتهامات وارده توسط پلیس بلژیک به وی این بود که او شش هزار فرانکی را که از مادرش بابت ارثیه پدری دریافت کرده بود را صرف خرید شمشیر و طپانچه و سایر مواد جنگی برای کارگران کرده است.

مارکس به ناچار به پاریس بازگشت. او سازماندهی جدید اتحادیه کمونیستها را در دست گرفت و دست به کار تدوین خط مشی اتحادیه کمونیستها برای شرکت در انقلابات آنزمان شد. تازه انقلاب آلمان اوج یافته بود. ۳۰۰ تا ۴۰۰ کارگر آلمانی عضو اتحادیه، ساکن فرانسه برای شرکت در انقلاب به آلمان بازگشتند. اوائل آوریل همان سال مارکس به کلن رفت و روزنامه «راین جدید» را در اول ژوئن ۱۸۴۸ منتشر ساخت. روزنامه ای که کمک شایانی به آموزش طبقه کارگر نمود و شتابی به مبارزه انقلابی آنان داد. ارتجاع آلمان تاب نیاورد و نشریه را غیر قانونی اعلام نمود.

مارکس دادگاهی که وی را به جرم تحریک خلق و اهانت به عمال دولت محاکمه می کرد تبدیل به یک کارزار تبلیغی در دفاع از انقلاب کرد. او با جملاتی خشن و تحقیر آمیز به دادستان حمله کرد و دادگاه را به محاکمه حکومت وقت بدل ساخت. در آخرین شماره نشریه «راین جدید» که

با مرکب قرمز به چاپ رسیده بود شعری به چاپ رسیده بود با این مضمون که:

در آتش و صاعقه جنگ

وقتی مردم فریاد برآوردند

«تو گناهارای»

ما دوباره دست به دست همدیگر داده و دور هم جمع خواهیم شد

با کلام، با شمشیر،

در کنار روخانه دانوب

و رودخانه راین

آخرین کلام مارکس در این نشریه این بود که: «ما کاملاً بی باک و بیرحم هستیم و انتظار هیچ نوع ترحم و رافت را هم از طرف شما نداریم! نوبت شما هم خواهد رسید.»

مارکس پس از توقیف روزنامه اش و بازداشتی کوتاه در شهر دارمشتات، و به دلیل فشارهای دولت پروس آلمان را به قصد پاریس ترک کرد. از ۱۳ ژوئن تا ۱۹ ژوئیه ۱۸۴۹ مخفیانه در پاریس سکنی گزید اما پلیس محل اقامت وی را کشف کرد و حکم تبعید اجباری وی را به یک منطقه مردابی در فرانسه صادر کرد. منطقه ای که آنزمان موجب مرگ تبعیدیان می شد. مارکس مجبور شد در ۱۴ اوت ۱۸۴۹ پاریس را به قصد لندن ترک کند. فقر و فلاکتی بی نظیر گریبان خانواده مارکس را تا آخر عمر گرفت. همواره هشت شان گروه نه شان بود و از تامین اجاره خانه و مایحتاج اولیه زندگی ناتوان بودند. تا بدان حد که در طی سالهای اقامت در لندن آنان سه فرزند خود را در اثر بیماری و فقر از دست دادند و حتی مخارج دفن کودکان خود را از این و آن قرض میکردند. مارکس در توصیف این وضعیت برای انگلس نوشت: «از قلب من خون می چکد و سر من مانند گلوله ای از آتش می سوزد.» اگر کمکهای بیدریغ انگلس نبود زندگی این انقلابی بزرگ با بیماریهای مدامی که داشت با مخاطرات عظیم تری روبرو می شد.

مبارزات شدید طبقاتی در آلمان در دوره ۱۸۴۸ در اتحادیه کمونیستها منعکس شد و موجب اختلافات و

مبارزات حاد سیاسی درون آن شد. مارکس (با انگلس) مبارزات مهمی را برای ادامه خط صحیح و وحدت تشکیلات به پیش برد. دولت پروس سرکوب وحشیانه ای را علیه اتحادیه کمونیستها به پیش برد و دادگاه معروف کلن را برای محاکمه کمونیستها برپا کرد. همزمان با همکاری پلیس فرانسه فعالین آنرا در خاک فرانسه مورد تعقیب و آزار قرار داد. مارکس و انگلس فداکاری زیادی برای اعضای دستگیر شده از خود نشان دادند و وقتی محاکمات کلن آغاز شد آنرا افشا کردند و آن دادگاه را به عرصه مبارزه سیاسی تبدیل کردند.



محاکمه کلن مبین اختناق و فشار روز افزون علیه اتحادیه بود. در چنان شرایطی، ایجاد یک سازمان کمونیستی منسجمتر و کارآمدتر و پرتجربه تر که قادر باشد جنبش کارگری را که دچار شکست موقتی شده بود رهبری کند امری ضروری گردید.

عملاً وظیفه تاریخی اتحادیه دیگر پایان پذیرفته بود و بنا به پیشنهاد مارکس در سال ۱۸۵۲ این اتحادیه رسماً منحل شد. اما همانگونه که انگلس جمع بندی کرده بود این سازمان «مدرسه ای عالی جهت فعالیت انقلابی بود» و همانگونه که لنین بعدها نوشت: دوره شرکت مارکس و انگلس در مبارزه انقلابی توده ای ۴۹-۱۸۴۸ نقطه برجسته ای در فعالیت های آنان بود.

مارکس پس از ایندوره تشخیص داد که موج انقلاب فروکش کرده است و لازمست به تدارک و سازماندهی و

گردآوری نیرو برای مبارزات آینده بپردازند. او نشان داد که پرولتاریا در مقابل شکستهایش زانو نمی زند و با جمع بندی تجربه تاریخی، خود را برای یورش بعدی به دژهای بورژوازی آماده می کند. در این دوره بود که کتابها و اسناد مهمی چون «مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸» و «بیانیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیستها» و «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» و «هیجدهم برومر، لویی بناپارت» به نگارش درآمدند.

در جمع بندی از ایندوره مبارزه طبقاتی بود که مارکس در نامه ای به «واید مایر» در سال ۱۸۵۲ متذکر شد که مبارزه طبقاتی علیه سرمایه داری به ناگزیر به ایجاد حکومت کارگری به نام دیکتاتوری پرولتاریا منجر می شود و این دیکتاتوری خود وسیله ای است برای گذار به جامعه بی طبقه.

با رشد هر چه بیشتر جنبش کارگری و سازمانهای کارگری در اروپا نیاز بود که جشهی در جنبش کارگری صورت گیرد. این جهش نیازمند یک تحلیل و تئوری اساسی در مورد سرمایه داری بود. درکهای غلطی از مناسبات سرمایه داری در میان فعالین جنبش کارگری به چشم می خورد. که پایه استنتاجات غلط در سمت

و سو دادن به مبارزات کارگران بود. مارکس تحقیقات اقتصادی خود را دوباره از سر گرفت. او زندگی خود را وقف کتاب کاپیتال کرد. مارکس در کتاب کاپیتال با استفاده از متد ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی نشان داد که تضادهای جامعه سرمایه داری چیست و چگونه این نظام کار می کند، و اثرات کارکردش بر زندگی کارگران چیست. مارکس در این کتاب پرده از راز استثمار کارگران توسط سرمایه داران برداشت و نشان داد که چگونه شرایط عینی برای انهدام سرمایه داری و برپائی نظامی به مراتب بالاتر فراهم شده است. انتشار این کتاب در سال ۱۸۶۷ واقعه ای بیسابقه در تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی و تاریخ بشر بود. مارکس در این کتاب بطرزی عالی بیطرفی علمی را با تعهد سیاسی ترکیب می کند. محرک او خدمت به منافع کارگران و اکثریت مردم جهان

است اما همانند يك دانشمند با واقعیت‌های عینی بدور از هر گونه پیشداوری روبرو میشد و از این طریق قادر شد قوانین جامعه سرمایه داری (و کلا قوانین علم

اقتصاد سیاسی) را کشف و فرموله کند و و پایه علمی برای ترسیم استراتژی و تاکتیک انقلاب جهانی کارگری بدست دهد.

نظام سرمایه داری هرگز نتوانست خود را از داغ نقد علمی و تحقیر سنجیده ای که مارکس بر پیشانی آن زد، خلاص کند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ انترناسیونال اول (بین الملل اول) در لندن با حضور مارکس تشکیل شد. مارکس به عضویت شورای عمومی آن درآمد به قول انگلس «روح این شورای عمومی و کسانی که آنرا تا کنگره لاهه (۱۸۷۲) ادامه دادند شخص مارکس بود.» مارکس (با انگلس) تلاش‌های تئوریک و سازمانی زیادی را برای وحدت کارگران جهان حول يك خط مشی صحیح به عمل آورد. او مبارزات مهم تئوریکی علیه آنارشیزم، اتحادیه گرایی که در پوشش جنبش کارگری مبلغ سازش با دولتها و نظام بورژوائی بودند را به پیش برد.

تجربه انقلابی «کمون پاریس» نظرات مارکس و انگلس را غنی تر و عمیقتر کرد. در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ کارگران پاریس با قیامی قدرت را در دست گرفتند. و در میان خون و باروت و آتش مبارزه، اولین حکومت کارگری جهان را تاسیس کردند. انقلاب «کمون» سپیده دم آن انقلاب اجتماعی بود که برای همیشه بشریت را از جامعه طبقاتی آزاد خواهد کرد.

مارکس از نزدیک این قیام پرشکوه را دنبال کرد. او با علاقمندی کامل، خود را در جریان این نبرد عظیم انقلابی قرار داد. روحیه و طرز تفکر جسورانه و مبتکرانه اش نمونه ای درخشان از روش صحیح برخورد با مبارزات توده ها بدست می دهد. مارکس با وجود اینکه در پائیز ۱۸۷۰ چندین بار به کارگران پاریس توصیه کرده بود که تا وقتی شرایط برای قیام آماده نشده دست به آن نزنند. ولی هنگامیکه کارگران پاریس تفنگ را در دست گرفتند تا قدرت را بدست گیرند مارکس به طور

جدی و صمیمانه به حمایت از آنان برخاست. تا زمانی که کمون پاریس برقرار بود، مارکس از نزدیک انکشاف و تغییرات اوضاع انقلابی را دنبال کرده، و به آن از نظر عملی و سیاسی کمک می کرد.

او افرادی را به پاریس فرستاد تا با کمون تماس گرفته و به طور شفاهی دستور العمل هایی به آنها داده و اخبار دست اولی کسب نمایند. مارکس رهنمودهای با ارزشی در مورد شیوه مبارزه، تکنیک نظامی و همچنین تدابیر اجتماعی و اقتصادی به آنان داد. مارکس انتقادهای صحیحی در مورد ضعفها و اشتباهات رهبران کمون تدوین و فرموله کرد ولی علیرغم این اشتباهات از صمیم قلب به آنان یاری رساند. حتی زمانی که کمون غرقه در خون شد و شکست خورد، مارکس همه امکانات خود را برای یاری به مبارزین کمون که وحشیانه مورد آزار و شکنجه و تعقیب قرار گرفته بودند بکار گرفت و مهمتر از آن کلمه به کلمه به افتراهای بورژوازی پاسخ داد. تنها سه روز پس از شکست کمون پاریس بود که مارکس اثر برجسته خود به نام «جنگ داخلی در فرانسه» را در کنفرانس شورای عمومی انترناسیونال اول ارائه داد. بیرحمی های ارتجاع را افشاء کرد، دستاوردهای تاریخی کمون را ستود و درسها و آموزشهای آن را جمع بندی کرد. و آنگونه که خود نوشت: اصول کمون جاودانه است؛ این اصول تا زمانی که طبقه کارگر رهائی خود را بدست نیاورده باشد به قوت خود باقیست.

پس از تجربه کمون پاریس مارکس و انگلس توجه زیادی به تاسیس و گسترش احزاب کارگری کردند. در مباحث سیاسی هر حزب شرکت و دخالت فعال می کردند و تلاش می کردند احزاب کارگری واقعا انقلابی با خصلت توده ای شکل گیرند. اواخر زندگی مارکس به این مهم اختصاص داشت. آثاری چون «نقد برنامه گوتا» متعلق به این دوره است. مارکس در این اثر يك دید گسترده تاریخی را با دقتی موشکافانه در هم آمیخت و خصوصیات کلی جامعه سوسیالیستی را ترسیم کرد.

علیرغم زندگی دشوار و فقیرانه و مشغولیات دائمی مبارزات روزمره مارکس و انگلس توانستند گنجینه ای

گرانیهایی از آثار مارکسیستی را خلق کنند. مارکس و انگلس طی نزدیک به ۶۰ سال با بیش از ۲۰۰۰ نفر مکاتبه داشته اند و نزدیک به ۴۰۰۰ نامه به این افراد نوشته اند و ده هزار نامه از آنها دریافت کرده اند. اگر همه مکاتبات، مقالات، جزوات، طرحها، کتابها و خلاصه برداری ها و دفترچه های یادداشتهای مارکس و انگلس را به حساب آوریم لااقل يك مجموعه آثار ۱۱۴ جلدی را در بر خواهد گرفت. که تا کنون تقریبا کمتر از نصف آنها در دسترس همگان قرار گرفته است.

با وجود اینکه چند سال آخر عمر، قوای جسمی مارکس به تحلیل رفته بود اما افکار تند و تیز علمی و نقادانه اش همچون آذرخش آسمان انقلاب پرولتری را روشن میکرد. قلب مارکس تقریبا دو سال پس از مرگ همسرش و دو ماه پس از مرگ دختر بزرگش از کار ایستاد. «بزرگترین متفکر جهان دیگر فکر نخواهد کرد» این پیامی بود که انگلس به یارانش در سراسر جهان مخابره کرد.

متفکری انقلابی که از سختی بزرگ راههای علم نهراسید، جرئت مبارزه و پیروزی به خود داد. قطب نمای او در زندگی رسالت طبقه ای بود به نام پرولتاریا که «چیزی برای از دست دادن ندارد مگر زنجیرهایش را؛ در عوض جهانی برای فتح در پیش رو دارد.»

منابع مورد استفاده:

— «تاریخ جنبش کمونیستی بین المللی (جلد اول)»، از گروه نویسندگان شانگهای، ترجمه بهمن احمدی، از انتشارات پژوهش ۱۳۵۹

— «کارل مارکس، زندگی و دیدگاه های او»، دکتر مرتضی محیط، نشر اختران، ۱۳۸۲

— «کارل مارکس که بود؟»، دکتر عبدالعلی مقبل، پخش: شرکت کتاب در لس آنجلس زمستان ۱۳۷۵ _ ۱۹۹۷ ■

نگاهی به تاریخ

زندگی نامه کارل مارکس

نظام سرمایه داری هرگز نتوانست خود را از داغ نقد علمی و تحقیر سنجیده ای که مارکس بر پیشانی آن زد، خلاص کند.

افشین کوشا

ستون «نگاهی به تاریخ» نشریه بذر به معرفی زندگی رهبران جنبش کمونیستی و وقایع مهم تاریخی این جنبش اختصاص دارد. نشریه بذر از این طریق تلاش دارد که خوانندگان جوان خود را با تاریخ جنبش کمونیستی در سطح ملی و بین المللی آشنا کند.

زبانزد همگان است که گذشته چراغ راه آینده است. این امر در رابطه با جنبش کمونیستی نیز صادق است. شناخت یافتن از تاریخ جنبش کمونیستی جزو الفبای کسب آگاهی طبقاتی است. کمونیستها بدون اتکاء به تجارب تاریخی خود و جمع بندی علمی از آن تجارب قادر نیستند مسیر پیروزی خود را هموار کنند. البته همواره بر سر جمع بندی های تاریخی میان گرایشات مختلف جدل و مبارزه خواهد بود. تاریخ جنبش کمونیستی با فراز و نشیب، با شکست و پیروزی و با تدوام و گسست و با مبارزات خطی مهم مشخص می شود. آشنائی با این تاریخ و بیرون کشیدن درسهای زنده و مهم از آن برای امروز ضروریست. لازم است هر فعال چپ درک روشنی از نقاط عطف این جنبش و تجاربی که بیان تکامل کیفی علم کمونیسم بوده، داشته باشد و با زندگی و تلاش هر یک از رهبران این جنبش و نقشی که در روند تکاملی آن داشته اند آشنا باشد.

از همینرو نشریه بذر می خواهد تاریخ این جنبش را از مارکس تا امروز را به مخاطبین خود بشناساند. رهبران این جنبش و ایده های اساسی آنان را معرفی کند، و وقایع مهم تاریخی چون کمون پاریس، انقلاب اکتبر روسیه و انقلاب چین و تاریخ سه انترناسیونال را معرفی کند.

«نگاهی به تاریخ» شماره اول «بذر» به زندگی کارل مارکس اختصاص دارد. تلاش میکنیم در شماره بعد به ایده های اساسی مارکس بپردازیم. - بذر

۱۲۲ سال پیش در روز (۱۴ مارس ۱۸۸۳)، گورستان «های گیت» در لندن ناظر مراسم تدفین انقلابی ترین متفکر جهان بود. مراسم ساده بود اما پرشکوه. انگلس خطابه ای عمیق و تاریخی ایراد کرد و خدمات یار دیرینه اش را بر شمرد. او در خاتمه گفت که بهترین بزرگداشت از مارکس آنست که حداکثر کوشش را برای تحقق هر چه زودتر آموزشها و اهداف او به عمل آوریم.

حتما بسیاری از بورژواها و مخالفین آنزمان مارکس این فراخوان انگلس را به سخره گرفتند. اما زمان زیادی لازم نبود تا فراخوان آن جمع محدود پژوهی گسترده و عظیم یابد. افکار مارکس در قرن بیستم همچون ذرات هسته اتم شکافته شد و انرژی تاریخی صدها میلیون توده ستم دیده را در سراسر جهان رها کرد و تغییرات انقلابی عمیق و گسترده ای را موجب شد.

مارکس که بود؟ مارکس يك آدم معمولی بود اما آنچه که او را از دیگران متمایز ساخت این بود که وظایف تاریخی بر عهده گرفت و این وظایف را به بهترین نحو انجام داد. پرولتاریا به عرصه مبارزه سیاسی طبقاتی علیه بورژوازی پانهاده بود و نیازمند سخنگویان و تئوریهای انقلابی و راهگشای متعلق به خود بود. مارکس به نیاز زمانه خود پاسخ داد.

کارل مارکس روز پنجم ماه مه ۱۸۱۸ در یکی از شهرهای آلمان امروز «پروس قدیم» بنام «تیریر» به دنیا آمد و در خانواده ای با فرهنگ و نسبتا مرفه بزرگ شد. او بعد از گرفتن دیپلم در سال ۱۸۳۵ به دانشگاه بن وارد شد و یکسال بعد به دانشگاه برلین رفت و به مطالعه حقوق، تاریخ و فلسفه پرداخت. مارکس در دانشگاه عضو گروه هگلی های جوان (هگلی های چپ) شد. اعضای این گروه سلطنت استبدادی

فئودالی و مسیحیت را که با این نظام پیوند داشت مورد انتقاد قرار می دادند و طالب اصلاحات بورژوائی بودند.

در آوریل ۱۸۴۲ مارکس همکاری خود را با نشریه «راین» آغاز نمود و در اکتبر همانسال سردبیر این روزنامه شد. او از این ابزار برای تشدید مبارزه ضد استبداد پروس استفاده کرد. مارکس از طریق روزنامه نگاری در جامعه نفوذ کرد و وسیعا به بحث و گفتگو در مورد مسائل مختلف زندگی اجتماعی پرداخت و توانست شناخت مستقیم از زندگی مردم و مبارزات آن دوران پیدا کند.

بعدها خود وی در رابطه با تاثیر تجارب آندوره بر افکارش به انگلس گفت که تحقیق و بررسی در مورد مظالم اقتصادی که آنزمان بر روستائیان هیزم شکن تحت عنوان قانون ضد «چوب دزدی» صورت می گرفت او را به به مطالعه سیاست و به مطالعه روابط اقتصادی و در نتیجه مطالعه سوسیالیسم کشاند.

در فاصله اکتبر ۱۸۴۲ تا مارس ۱۸۴۳ که نشریه راین توقیف شد مارکس سردبیری آنرا بر عهده داشت. مارکس محدودیتها و محافظه کاری هگلی ها جوان را دریافت. و شروع به تصفیه حساب با ایده آلیسم هگل کرد. و نقد فلسفه هگل را نگاشت. او در همین دوره تحت تاثیر فوئر باخ که از دیدگاهی ماتریالیستی هگل را نقد می کرد قرار گرفت. و بقول انگلس «عجالتا همگی فوئرباخی شدیم.»

مارکس در پائیز ۱۸۴۳ پس از ازدواج با جنی وستفالن وارد پاریس شد. در آنزمان، جنبش سوسیالیستی و کارگری مخصوصا مبارزات پرولتاریا علیه بورژوازی در فرانسه به حد کافی پیشرفت کرده بود، برخوردهای انواع نیروهای سیاسی و جریانهای اجتماعی